



فیلمنامه

زینب علیزاده

۱. روز - داخلی - خیابان

خیابان شلوغ است. همه مردم، لباس سیاه پوشیده‌اند. از دسته‌های عزاداری صدای طبل و سنج بلند است برای ماشین‌ها راه کمی باقی مانده و با ترافیک مواجه شده‌اند. دوربین به پراید سفید رنگی که پسر جوانی درون آن نشسته، نزدیک می‌شود. ماشین‌ها حرکت کنند دارند. از نزدیک، جوان را می‌بینیم چهره جوان درهم است و اخم کرده با کلافگی سرش را از پنجره بیرون می‌کند و به شلوغی نگاهی می‌اندازد و دوباره سرش را به درون ماشین می‌آورد و آهی می‌کشد. پراید سفید گاهی خیلی آرام حرکت می‌کند و گاهی متوقف می‌شود. موبایل جوان زنگ می‌زند؛ جوان گوشی را به گوشش می‌چسباند.

(با بی‌حوصلگی)

- بله، سلام

(کمی سکوت)

- نه، نه مامان جون! بهتون که گفتم باید برم. حوصله‌ام سر می‌ره، خسته شدم.

(مکث)

- ول کن مامان این حرفا رو؛ روز تاسوعاست؛ خب گناه که نمی‌کنم دارم می‌رم مسافرت. جرمه؟!

در این لحظه مردی با سینی شربت جلوی پنجره می‌آید جوان که مشغول صحبت است، متوجه نمی‌شود سرش را به علامت پرسش تکان می‌دهد.

- چی می‌گی؟

- بنوش به نام امام حسین (ع)

جوان، دست می‌برد که لیوانی بردارد ولی منصرف می‌شود.

- خیلی ممنون، میل ندارم و بعد شیشه را بالا می‌دهد. تلفن، قطع شده جوان گوشی را درون جیبش می‌گذارد. حرکت ماشین‌ها کمی سریع‌تر می‌شود کمی که حرکت می‌کنند باز حرکتشان کند می‌شود جوان که حوصله‌اش سر رفته سرش را لحظه‌ای روی فرمان می‌گذارد. دوباره حرکت کند ماشین‌ها شروع می‌شود چند نفر با

سطح‌های رنگ جلوی ماشین‌ها را سد کرده‌اند و از آن‌ها می‌خواهند که اجازه دهند روی ماشین‌هایشان چیزی بنویسند؛ چند ماشین دیده می‌شود که اسم‌های مختلفی از قهرمانان کربلا روی آن‌ها نوشته شده چند جوان مشغول نوشتن روی ماشین‌های جلو هستند. مرد میانسالی که سطل رنگی در دست دارد به شیشه پنجره پراید می‌زند. جوان شیشه را پایین می‌کشد.

- چیه؟

- تو نمی‌خواهی روی ماشینت بنویسم؟!

- نه نمی‌خوام!

- (با التماس) بذار بنویسم من از صبح هیچی ننوشتیم؛ هم‌مرو این جوونا نوشتن. بذار یه ثوابی هم گیر ما بیاد.

- (کلافه) آقا جون! نمی‌خوام بنویسی! من اینجا نمی‌مونم دارم میرم.

- خوب چه اشکالی داره بنویسم؟

جوان حوصله جروبحث ندارد.

- هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. فقط زود باش!

مرد به قسمت جلوی ماشین می‌رود و شروع به نوشتن می‌کند. جوان بوق می‌زند و از او می‌خواهد که عجله کند. مرد کارش را تمام می‌کند. ماشین‌ها حرکت می‌کنند و راه باز می‌شود. پراید راهش را ادامه می‌دهد و از شلوغی بیرون می‌آید.

۲. روز - داخلی - جاده

پراید سفید رنگ، وارد جاده می‌شود. سرعت زیادی دارد. موبایل زنگ می‌زند جوان آن را از جیبش درآورده، نگاهی به شماره می‌اندازد و بعد آن را خاموش کرده، درون جیبش می‌گذارد. سرعت ماشین لحظه‌لحظه بیشتر می‌شود جوان پنجره را باز می‌کند باد به صورتش می‌خورد. نگاهی به جلو می‌کند و انتی به سرعت از رو به رو می‌آید و مستقیم به طرف او. جوان چراغ می‌دهد، ولی اثری ندارد گویی راننده در خواب است. جوان می‌خواهد به طرف چپ جاده برود که همان لحظه، ماشینی هم‌عرض با وانت به طرف او می‌آید. جاده باریک است و جا برای سه ماشین نیست. جوان که سرعتش را کمتر کرده، سعی می‌کند به‌سختی از کنار وانت عبور کند. پراید به‌سختی موفق می‌شود از کنار وانت رد شود ولی به جاده خاکی می‌زند و کنترل ماشین از دست جوان خارج می‌شود و ناگهان پا روی ترمز می‌گذارد. ماشین لبه پرتگاهی متوقف می‌شود. جوان روی صندلی ولو می‌شود. نفس راحتی می‌کشد پس از چند لحظه از ماشین پیاده می‌شود.

۳. روز - خارجی - جاده

جوان، نگاهی به پرتگاه و نگاهی به ماشین می‌اندازد اگر کمی فقط کمی دیرتر ترمز کرده بود ماشین به ته دره سقوط می‌کرد. نگاهی به دور و بر می‌اندازد ناگهان چیزی توجهش را جلب می‌کند کمی عقب می‌رود و جمله «یا ابوالفضل ادرکنی» با رنگ قرمز روی کاپوت ماشین، تمام کادر را پر می‌کند.

